

## خرق عادت<sup>۱</sup>

\* روزنامه ی اطلاعات، ۱۳۴۸/۱۱/۲۸. در گورستان متروکه ی «برقو» جسد مردی که شصت و پنج سال پیش فوت کرده، تازه و بدون هیچ گونه تغییر از زیر خاک خارج شد، به طوری که هنوز رنگ حنای ریش و ناخن های متوفی از بین نرفته است. خبرنگار ما در آباءه، جریان واقعه را این گونه گزارش داد: بر اساس طرحی که شهرداری آباءه تهیه کرده بود، قرار شد قبرستان متروکه ی «برقو» که سال ها از قدمت آن می گذرد، به پارک تبدیل شود؛ اما در این محل یک مرد روحانی به نام «حاج محمد صادق» به خاک سپرده شده بود و قبل از مرگ و صیت کرده بود که استخوان هایش را به عتبات عالیات حمل و در آن جا دفن کنند.

مسئولان شهرداری که قصد تخریب گورستان را داشتند، ضمن تماس با بستگان مرحوم حاج محمد صادق، دستور نبش قبر او را دادند؛ ولی هنگامی که کارگران سرگرم کندن قبر بودند، ناگهان جسد تازه ی مرحوم حاج محمد صادق از زیر خاک بیرون آمد، به طوری که در ظاهر جسد هیچ گونه تغییری دیده نمی شد. جریان به مسئولان شهرداری گفته شد. معتمدان محلی و عده ای از بستگان مرحوم حاج محمد صادق به قبرستان ابرقو آمده و جسد او را با شگفتی فراوان، در صندوقی گذاشتند تا بعدا دفن شود. این واقعه ی شگفت انگیز، حیرت اهالی آباءه را برانگیخته و تاکنون عده ی زیادی از نزدیک این جسد عجیب را دیده اند.

\* روزنامه ی کیهان، پنجشنبه ۱۳۵۳/۵/۲. چند سارق ناشناس شبانه و به قصد سرقت اشیای عتیقه، قبر «بی بی حیات»، یکی از زنان نامدار صدر اسلام که در روستای فهرج یزد مدفون است را شکافتند و با جسد سالم وی روبرو شدند. روستاییان فهرج، پس از اطلاع از نبش قبر بی بی حیات، جریان دستبرد به زیارتگاه شهدای فهرج را به اداره ی فرهنگ و هنر یزد اطلاع دادند. کارشناس اداره ی فرهنگ و هنر یزد ضمن دیدار از قبر و جسد کشف شده، سالم بودن و تعلق جسد را به بی بی حیات تأیید نمود. جسد کشف شده که حدود ۱۳۰۰ سال پیش، در زیارتگاه شهدای روستای فهرج

<sup>۱</sup> - به نقل از کتاب «حکایات استاد» اثر مرحوم علی اصغر کرباسچیان.

\* شاید بتوان گفت معنای دیگر خرق عادت در این قبیل حکایات، آن است که خدای متعال بر هر چیزی تواناست، پس ای بنده! توکل و امید به لطف او را دست کم نگیر! با کریمان کارها دشوار نیست! ...

دفن شده، هنوز متلاشی نشده و صورت و ابروها کاملاً برجسته مانده است. خبرنگار کیهان در یزد، که خود از نزدیک، جسد را دیده، می نویسد: حتی موهای سر جسد، کاملاً سیاه و بلند است.

آقای مشروطه، کارشناس ویژه‌ی اداره‌ی فرهنگ و هنر یزد، ضمن تأیید این خبر، گفت: قبر و جسد، متعلق به بی بی حیات، یکی از زنان برجسته‌ی لشکریان اسلام است که در محل زیارتگاه شهدا، به جنگ با لشکریان یهود و زرتشتی پرداخته‌اند.

آقای دربانی، رییس اداره‌ی فرهنگ و هنر استان یزد نیز، ضمن تأیید این موضوع، گفت: قبر و جسد کشف شده، متعلق به لشکریان اسلام و شهدا است و ما، هم اکنون سرگرم بررسی و تحقیق، پیرامون این ماجرا هستیم. روستای فهرج، در ۳۰ کیلومتری یزد قرار گرفته و دارای چند اثر تاریخی و باستانی است. از جمله‌ی این آثار، «زیارتگاه شهدا» و «بی بی حیات» است که به صدر اسلام تعلق دارد و هم اکنون زیارتگاه بسیاری از مردم منطقه است. تاریخ ایجاد این آثار، در کتاب تاریخ یزد نیز به صدر اسلام نسبت داده می شود. روستاییان فهرج می گویند: سارقان به خاطر دستبرد به آثار عتیقه‌ای که معمولاً همراه افراد نامدار و سرداران، در قبر گذاشته می شده است، آرامگاه بی بی حیات را شکافته‌اند و معلوم نیست چیزی هم به دست آورده‌اند یا نه؟

\* روزنامه‌ی اطلاعات، ۱۳۵۷/۶/۳۰. روز گذشته دختر شش ساله‌ی سالم از زیر آوار بیرون آورده شد. وی که «شهناز به آور» نام دارد، با استفاده از محفظه‌ای که پس از ریزش آوار، خودبه‌خود به وجود آمده بود، تنفس می کرد. شهناز چهار روز زیر آوار بود و دیروز هنگامی که امدادگران وی را در خانه‌ی مسکونی اش جست‌وجو می کردند، سالم از زیر آوار پیدا شد. در گوشه‌ای دیگر نیز جسد مادر و خواهر شهناز که در آغوش هم بودند، پیدا شد. جسد پدر شهناز نیز در حالی که در اتومبیل روشن زیر آوار مانده بود، پیدا شد. شهناز پس از آن که نجات یافت گفت: در این مدت، پیرمردی به او غذا داده است!

در جست‌وجوی امدادگران از یک خانه‌ی ویران شده‌ی دیگر نیز کودک سه ماهه‌ای که پستانک به دهان داشت و به طور معجزه‌آسایی سالم مانده بود، پیدا شد! در حالی که مادر این طفل، به طور فجیعی کشته شده بود.

\* روزنامه‌ی کیهان، پنجشنبه ۱۳۶۴/۲/۲۶. جسد دفن شده‌ی بی بی حیات، سالم از زیر زمین کشف شد. بنا به گزارش اداره‌ی اوقاف نیشابور، جسد کشف شده به مرحوم میرزا فصیح‌الله موسوی از روستای اسحاق آباد از توابع بخش

زبرخان نیشابور متعلق است که در سال ۱۰۷۸ هجری قمری در کنار امام زاده ابوالحسن از نوادگان حضرت امام زین العابدین علیه السلام مدفون شده است. هم زمان با تجدید بنا و تعمیرات این امام زاده، این جسد سالم بیرون آورده شده و فقط کفن او مقداری زرد رنگ شده است. این گزارش حاکی است که پس از بررسی های لازم، جسد این عبدالصالح خدا در کنار این امام زاده به خاک سپرده شد. بنا به همین گزارش، امام زاده سید ابوالحسن یکی از زیارتگاه های نیشابور است که در ۴۸ کیلومتری جنوب شرقی این شهرستان واقع شده است.

\* آقای حاج سلطان الواعظین، نویسنده ی کتاب شب های پیشاور فرمود: بر اثر بارندگی فراوان، شهر مداین را آب گرفت و بنا شد قبر جابر انصاری و حذیفه را نبش کنند و بدن آن دو را به بغداد و در محلی که الآن در آن جا هستند ببرند. ایشان فرمود: وقتی قبر را باز کردند، بدن ها تازه، ولی کفن پوسیده بود، فقط قسمتی از کفن که روی عورت را می پوشاند، محفوظ مانده بود. ریش جابر جو گندمی و ریش حذیفه حنایی بود. شیعیان از این موضوع بسیار شاد و خوشحال شدند و هر کدام از این دو صحابی بزرگ را در دوازده کفن پیچیده و با احترام فراوان تشییع نموده و به محل کنونی انتقال دادند.

\* مرحوم علامه ی طباطبایی قدس سره فرمود: هنگامی که در نجف اشرف درس می خواندم، از تبریز هر ماه مبلغی برایم می فرستادند و با آن زندگی می کردم. مدتی به علت اختلاف دو دولت ایران و عراق، ماهیانه ی ما قطع شد و پس اندازمان هم تمام شد. روزی هنگام مطالعه ناگهان این فکر رشته ی افکار مرا پاره کرد که تیرگی رابطه ی ایران و عراق تا کی ادامه خواهد داشت؟ پولی که نداریم و در غربت به سر می بریم. به محض این که این فکر به نظرم رسید، متوجه شدم کسی محکم در خانه را می کوبد. رفتم و در را باز کردم. آقایی پشت در بود با محاسن حنایی و قد کشیده، عمامه و لباسش فرم خاصی داشت. به محض این که در را باز کردم، گفت: سلام علیکم. جواب سلام را دادم. گفت: من شاه حسین ولی هستم. خداوند تعالی می فرماید: در این ۱۸ سال، چه وقت تو را گرسنه گذاشتم که تو حالا مطالعه ات را رها کردی و به فکر این افتادی که روابط ایران و عراق تا کی تیره می ماند و کی برای ما پول می رسد؟ خداحافظ شما. من هم خداحافظی کرده و در را بستم و آمدم پشت میز نشستم. ناگهان به خود آمدم و سرم را از روی دست خود برداشتم. سپس چندین سؤال در ذهنم ایجاد شد که آیا با پاهایم رفتم و در را باز کردم یا همین طور که سرم روی دستم بوده، این جریان را مشاهده کردم؟ جواب این سؤال برایم روشن نشد. سؤال دیگری که برایم پیش آمد این بود که آیا خواب دیده

ام یا بیدار بودم، ولی برایم مسلم بود که بیدار بودم. سؤال سوم این بود که این آقا گفت: شیخ حسین ولی یا شاه حسین ولی؛ اما شاه بودن، به قیافه اش نمی خورد. از شیخ بودنش هم مطمئن نبودم. این پرسش ها برایم بدون جواب بود تا این که به تبریز برگشتم و صبح ها طبق معمول نجف - که هنگام بین الطلوعین به وادی السلام می رفتم - در آن جا هم به قبرستان می رفتم. روزی همین طور که در قبرستان قدم می زدم، ناگهان قبری که نشان می داد قبر انسان محترمی است، توجه مرا جلب کرد، نوشته ی سنگ قبر را خواندم. پس از احترامات زیاد نوشته بود: مرحوم شاه حسین ولی. متوجه شدم این آقا، همان آقای است که در نجف به منزل ما آمد. تاریخ فوتش را نگاه کردم، دیدم حدود ۳۰۰ سال قبل است.

\* مرحوم آقا سید تقی ونکی گفت: گاوی داشتیم که نزدیک زاییدنش بود و تقریباً روزی هفت صد گرم شیر می داد. هم چنین سگی داشتیم که پس از مدتی مُرد و چند توله داشت که از بی شیری می نالیدند. به خانواده گفتیم: ما انسانیم، اگر شیر و ماست نخوریم طوری نمی شود، مقداری آرد توی این شیر بریزید و به این توله سگ ها بدهید. همین کار را کردند. از آن روز شیر گاو دو برابر شد، در حالی که طبق قوانین طبیعی وقتی شیر گاو کم می شود تا موقعی که گوساله اش به دنیا بیاید، محال است شیرش زیاد شود؛ بلکه به تدریج کم می شود تا این که پس از مدتی خشک می شود یا خیلی کم می شود و بعد از آن که بچه به دنیا آمد، دوباره شیر جریان می یابد؛ ولی چون ما برای خدا ایثار کردیم، یک مرتبه به همان مقدار که در راه خدا داده بودیم، شیر گاو زیاد شد. آقای سید محمود زاهدی پسر ایشان ساکن ونک، شاهد جریان بوده است.

\* آقای محمد تقی رضاییان، آموزگار دبستان علوی شماره ی ۲، در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۳ برایم نقل کرد که مادرم وصیت کرده بود او را در ایوان جنوبی امام زاده ی لویزان و کنار قبر مادر بزرگم - که از سادات لویزان بود و ۵۱ سال قبل از دنیا رفته بود - به خاک بسپارند. موقع کندن قبر، مقداری از قبر خراب شد، با تعجب دیدیم بدن مادر بزرگم و حتی کفنش نیز کاملاً سالم است. مادر بزرگم دارای صفات برجسته ای بود، مثلاً در سال قحطی غذا تهیه می کرد و به طور ناشناس به خانه ها می برد.

\* آقای جواد مهندس، رییس مدرسه ی امیرکبیر ونک گفت: آقای نادر اسبق المجاهدین، پسر خاله ی مادرم نقل کرد که در سن پنج سالگی در ده خودمان روی خرمن نشسته بودم، یک دفعه متوجه شدم مرغی دانه ی گندمی را می برد و پس

از مدت کوتاهی برمی گردد و دوباره دانه ی دیگری را می برد و این کار را به طور مرتب ادامه می دهد. به دنبالش رفتیم، با تعجب دیدم در پشت تپه، مرغ کوری نشسته و آن مرغ گندم ها را به دهان او می گذارد!

\* حاج حبیب الله آجیل فروش — که ابتدای کوچه ی مسجد جامع است — گفت: روزی با دوستان در عرشه ی کشتی نشسته بودیم. وقتی کاسه ی آب گوشت را ترید کردیم و می خواستیم بخوریم، ناگهان کلاغی آمد و در آن فضله انداخت. ظرف آب گوش را خالی کردیم، دیدیم مار سیاهی در آن است. آقای حاج سید مهدی خرازی گفتند: عین این قضیه در سرای حاج حسن برای حمال های کاروان سرا اتفاق افتاد.